داستان یک نویسنده «نفر سوم از سمت چپ» حالا دیگر غریبه نیست. (نگاهی به زندگی، آثار و گفتار مجید صادقی)

سلیمی، علی الله

1Lکسی که روبه‏رویم نشسته بود،گفت:«مجید قیصری یکی‏ از پایه‏گذاران نسل دوم داستان‏نویسان جنگ است.» البته آن شخص‏ از منظر خود واقعه را می‏دید.می‏گفت:نسل اول انقلاب شتاب‏زده‏ شروع کردند و شتاب‏زده نوشتند و فرصت پرداخت نهایی آثار داستانی‏ خود را پیدانکردند و ما در طول دو دهه با سیل انبوهی از آثار شتاب‏زده در مورد جنگ مواجه‏شدیم که نویسندگان آنها کمتر فرصت صیقل دادن آثار داستانی را پیدا کرده و به آن پرداخته بودند. می‏گفت:نویسندگان دو دهه قبل به یک رویه از دعواهای همیشگی‏ ادبی جامه پوشاندند و آن برتری نظریه،و مضمون بر ساختار بود.

آن روز عصر که از محل دفتر کار آن دوست و نویسندهء جوان‏ در ساختمانی با آجرنمای سفید در خیابان رشت بیرون آمدم،سعی‏ کردم بیشتر در مورد حرف‏های او تأمل کنم.با بیشتر حرف‏هایش‏ موافق بودم،ای نکه نویسندگان در طول این دو دهه همیشه سعی‏ کرده‏اند یک واقعه یا موقعیت جنگی را در قالب یک داستان کوتاه‏ و بلند یا رمان بگنجانند و فقط و فقط آن موقعیت جنگی را ثبت‏ کنند که بیشتر به خاطرات دوران جنگ شبیه بودند تا یک متن با تمام ویژگی‏های داستانی آن.اگر کمی بی‏انصاف باشیم می‏توانیم‏ بگوییم نویسندگان نسل اول با نوشته‏های خود ماده و مواد داستانی‏ نویسندگان نسل دوم جنگ را مهیا کرده‏اند. البته در این میان‏ همیشه استثناهایی وجوددارد که از این تعریف به دور است.برای‏ رسیدن به یک تعریف جامع چه باید کرد؟من فکر کردم باید به‏ سراغ آثار و در نهایت،خود نویسندگان رفت.اولین نفر مهم نیست‏ کی باشد.حتما یکی از آنهای که در طول این دو دهه در زمینهء ادبیات داستانی جنگ آثاری را نوشته یا در این‏روزها دارد می‏نویسد. گمانم کارنامهء گروه اول(نسل اول نویسندگان جنگ)تاحدودی‏ روشن است.اما نسل دوم را بای با چه‏کسانی شروع کرد؟خب، یکی از اولین گمانه‏ها،خود همین مجید قیصری است.

نویسنده‏ای جوان با عمر فعالیت ادبی کوتاه و با انبوه آثار داستانی‏ قابل‏تأمل در حوزهء ادبیات داستانی جنگ.

زمانی که در سال 1374 اولین مجموعه داستان مجید قیصری‏ (صلح)توسط دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزهء هنری منتشرشد گویی حادثه‏ای که در شرف وقوع بود.اتفاق افتاد.

همان‏گونه که در شب یلدای(اول دی ماه 1345)تولد نوزادی‏ (مجید قیصری)در خانه‏ای در خیابان پدرثانی،محلهء نارمک تهران‏ اهالی خانه را ذوق‏زده کرد،تولد مجموعه داستان«صلح»نیز جامعهء ادبی،به‏ویژه اهالی داستان(در حوزهء جنگ)را ذوق‏زده کرد.

«صلح»مجموعه‏ای است که حس رام‏نشدهء او را در قصه‏نویسی‏ به‏خوبی برای خواننده به نمایش می‏گذارد،و خبر از تولد نویسنده‏ای‏ مستعد می‏دهد که موضوع نوشتن‏اش یعنی«جنگ»را از نزدیک‏ لمس کرده و به‏خوبی آن را می‏شناسد.

مجید قیصری همزمان با آماده‏سازی مجموعه داستان«صلح» برای چاپ(1374)ازدواج کرده و تشکیل خانواده می‏دهد که حاصل‏ آن دختر پنج ساله‏ای به نام فرنگیس است که مجید با خنده می‏گوید: 2L«اول خرداد ماه به دنیا آمد،همزمان‏اسکن‏ با سالگرد روزهای آزادسازی‏ خرمشهر».این کلام مجید انباشت‏ محتویات ذهنی وی را نسبت به‏ موضوع جنگ به خوبی می‏نمایاند. او شاید یکی از اولین نویسندگان‏ سال‏های اخیر است که تمامی آثار داستانی‏اش پیرامون پدیدهء جنگ‏ دور می‏زنند.

مجید قیصری یک سال بعد از انتشار مجموعه داستان«صلح»یعنی در سال 1375،داستان بلند «جنگی بود جنگی نـ بود»را منتشر می‏کند.داستانی بلند دربارهء جنگ.اگرچه این داستان بلند قدرت«صلح»را ندارد ولی همچنان‏ بر استعداد نویسندگی او صحه می‏گذارد.

خود مجید هم به این نکته اشاره می‏کند.او می‏گوید:«داستان‏ کوتاه بیشتر ارضایم می‏کند تا داستان بلند و رمان.»از چگونگی‏ آشنایی‏اش با گونه‏های مختلف داستانی می‏پرسم.می‏گوید:«تنها شانسی که دورهء نوجوانی و بعدها در دوره دانشکده‏آوردم خواندن‏ ادبیات جدی در وهلهء اول بوده.از اولین‏ها می‏توانم از بزرگان ادبیات‏ داستانی عصر مشروطه نام ببرم از هدایت،بگیرید الی این اواخر که‏ سعی کرده‏ام کسی را از قلم نیندازم( البته بیشتر منظورم نویسندگان‏ جدی این وادی هستند،آنهایی که واژهء داستان برایشان مقدس بوده‏ و هست).

سال 1377 سومین اثر نویسندهء جوان منتشرمی‏شود:«طعم‏ باروت».این مجموعه همچون«صلح»از نگاهی متفاوت دربارهء جنگ برخوردار است و مقایسهء آن با«جنگی بود جنگی نـ بود»نشان‏ می‏دهد که قیصری در عرصهء داستان کوتاه موفق است و دنیای‏ داستان بلند و رمان هنوز برای وی ناشناخته است و شاید هم هرگز به آن دنیاها پا نگذارد و همچنان در دنیای داستان کوتاه جولان‏ دهد.

انتشار سومین کتاب در مدت چهار سال برای یک نویسندهء جوان تاحدودی جایگاه وی را به عنوان نویسنده‏ای با دغدغهء نوشتن‏ اثبات می‏کند.در این میان ذهن‏های کنجکاو به سمت چه‏وقت‏ نوشتن و چطور نوشتن وی معطوف می‏شود.خبرنگاری بعد از انتشار سومین اثرش(طعم باروت)از وی می‏پرسد چه‏وقت‏هایی را صرف‏ نوشتن می‏کنید و چطور می‏نویسید؟مجید قیصری جواب می‏دهد: «من به صورت پاره‏وقت می‏نویسم.روزها درگیر کار گل و شب‏ها اگر حالی مانده‏باشد کار دل.دستی به قلم می‏برم که همین امر مجال کار بلند را نمی‏دهد.امیدوارم که روزی بتوانم شش دانگ‏ تمام وقتم را صرف نوشتن کنم.اما چگ‏ونه نوشتن...غالبا این‏گونه‏ بوده که همه‏چیز در مشتم حاضر و آماده بوده و آن‏وقت شروع‏ کرده‏ام به نوشتن،منظورم قالب کلی قصه است.یعنی شروع و پایان کار اغلب در ذهنم شکل گرفته و بعد از این که مطمئن شده‏ام که چه می‏خواهم بنویسم،آن‏وقت باهاش‏اسکن‏ کلنجار رفته‏ام.مکان خاصی دارم که حکم‏ نمازخانه را برایم دارد.علاوه بر میز و کتاب‏هایم یک تخته شصتی دارم.مثل‏ نقاش‏ها می‏گذارم روی ران پام و بسم الله‏ می‏گویم.دست‏نویس اولم را خیلی تند می‏نویسم و پر از غلط،به خاطر این‏که‏ مطلب از دستم در نرود.دیالوگ‏های اصلی‏ یا توصیفی خاص یا مثلا اسمی خاص.بعد از آن،مرحلهء بازنویسی است. لذت‏بخش‏ترین مرحلهء نوشتن سیاه‏کردن‏ و پاک‏کردن،خطزدن پاره‏کردن دور ریختن و دوباره از نو نوشتن و جاهای خالی‏ را پرکردن است.برای همین عادت کرده‏ام‏ با مداد کار کنم به غیر از دست‏نوشتهء اول.»

خبرنگار کنجکاوانه می‏پرسد،چرا؟

مجید می‏گوید:«برای سرعت کار نمی‏خواهم چیزی را از دست بدهم.درهمان مرحلهء اول انگار معجزه‏ای در حال رخ‏دادن است که باید سریع با قلم ثبتش کنم و گرنه از دست می‏رود.تجربه‏های تلخی در این زمینه دارم،آنانی‏ که باید صرف نوشتن می‏کردم ولی بیخود و بی‏جهت به تعویق‏ انداخته‏ام و متأسفانه دیگر حس و حال برنگشته.»

خبرنگار جوان با لحنی خطابی می‏پرسد:تو از قصه چه‏ می‏خواهی؟

قیصری می‏گوید:«اگر می‏دانستم که خیلی خوب بود!این‏ قصه است که گریبانم را گرفته.بارها به دوستان گفته‏ام شاید دیگر ننویسم.همیشه احساس می کنم ای نآخرین خط یا آخرین قصه‏ای‏ است که دارم می‏نویسم...به‏هرحال ای نقصه بوده که تا حالا سراغ من آمده و هیچ‏وقت برای نوشتن به خودم فشار نیاورده‏ام، حتی یک خط.»

«حمیدرضا شاه‏آبادی»نویسنده و منتقد معاصر در مقدمهء کتاب‏ چهارم مجید قیصری(نفر سوم از سمت چپ)دربارهء وی می‏نویسد: «در سال 1363 یعنی زمانی که هجده ساله بود،داوطلبانه به جبهه‏ می‏رود و به عنوان بی‏سیم‏چی در لشکر حضرت رسول(ص)مشغول‏ کار می‏شود.فضای جبهه برای او آن‏قدر جذاب دوست‏داشتنی‏ است که تا پایاین جنگ در جبهه می‏ماند و دست از نبرد نمی‏کشد. زمانی که جنگ تمام می‏شود او تازه به یاد ادامهء تحصیلاتش‏ می‏افتد،به دانشگاه می‏رود و در رشتهء روانشناسی لیسانس می‏گیرد. حو الی سال 1372 علاقه به نوشتن را در خود احساس می‏کند و به‏ شکل غریزی و خودآموخته دست به قلم می‏برد.»موضوع‏ غریزی‏نویسی را با مجید در میان می‏گذارم.می‏خندد.می‏گوید: «غریزه فقط موضوعی را کشف می‏کند.»

می‏پرسم:یعنی روند تکمیلی یک اثر دیگر از حیطهء غریزه‏ خارج است؟می‏گوید:«بله،شکار اولیه باید ناخودآگاه باشد.غریزه‏ می‏تواند الهامی باشد،حتی یک درصد.یعنی حس شما یک موضوعی‏ را کشف می‏کند.موقعی که نگارش را شروع می‏کنید پرداخت دیگر آگاهانه است و نیاز به تبحّر و ممارست نویسنده در امرپردازش‏ داستانی دارد.»

ای نادعای مجید را می‏توان در تک‏تک داستان‏های مجموعهء چهارم وی(نفر سوم از سمت چپ)دید.مجموع داستان‏های این‏ مجموعه از ساخت زبانی سالمی برخوردار هستند.اولین داستان این‏ مجموعه«پدر ساکت ما»در عین برخورداری از نثری ساده با زیرساخت محاوره‏ای،نوعی زبان و بیان خاص نویسنده را به رخ‏ 2Lمی‏کشد:

«ما به دنبال مردی می‏گردیم با یک‏ متر و هفتاد سانتی‏متر قد.موی مشکی و چشمان میشی.او سالم ولی زمان حراف‏ بوده ناگاه از دردی مرموز در تیرهء پشتش، دچار رعشه می‏شود.طوری که به پشت‏ می‏افتد زمین و از گوشهء دهانش کف سفیدی‏ م‏زند بیرون،باید ساعتی تاق‏باز بخوابد زمین تا حالش جا بیاید.

این دومین تقاضانامه‏ای است که برای‏ او می‏نویسیم.در تقاضانامهء اول،مادر مبرای‏ او دنبال کار می‏گشت.کاری بی‏سروصدا بی ارباب‏رجوع با حقوقی کافی.در هوای‏ آزاد که او بتواند آبی آسمان را ببیند.او معتقد بود چیزی که حال او را خراب می‏کند سقف بالای سرش است نه ترکش پشت‏ قلبش.خودش می‏گفت این وضعیت مربوط به دوران جنگ است.زیر سقف دچار خفگی می‏شود.و همیشه‏ منتظر اسن اتفاقی برایش بیفتد.یک اتفاق ناخوشایند.تمام‏ خواسته‏های او را مادرم نوشت.حتی آخرین شرط را که باید در محل‏ کار به جای میز یک سنگر وجود داشته‏باشد.سنگری بدون سقف.

این شرط یعنی این‏که او قصد کارکردن نداشت.بغض و ناامیدی تقاضانامه راپست کردیم هفتهء بعد از طرف سرجنگل‏داری‏ شهر با ما تماس گرفتند و او را قبول کرده بودند باور نکردیم.ولی‏ حقیقت داشت او را با تمام شرایط استخدام کردند.او شد یک‏ جنگل‏بان.

یک‏بار به دیدنش رفتیم.انگار که به عیادت یک بیمار ناشناس‏ رفته‏باشیم.با نایلونی پر از کمپوت.او را از دور شناختیم با کلاهی‏ که تا ابروها کشیده بود پایین.فقط چشم‏هایش پیدا بود.او را در انتهای جنگل بالای یک تپهء صخره‏ای،کنار یک درخت چنار پیر، لای تخته‏سنگ‏ها پیدا کردیم.تا به او برسیم،نفسمان برید.چمباتمه‏ نشسته بود توی سنگر.چند پتوی سربازی پر وصله و پینه دور و برش،یک کتری سیاه بیرون سنگر و یک عدد سوت سبز به گردنش، کارش نشستن توی سنگر و چشم‏دوختن به جنگل انبوه شهر بود. بی ارباب‏رجوع.همان‏طور که خودش می‏خو است.

وقتی که ما آنجا بودیم، مردی آمد دیدنش،با یک پوشهء قرمز زیر بغلش.از او پرسید:چه اتفاق تازه؟

گفت:هیچ‏چی.

-پس می‏نویسم شرق بی‏حریق!

-بله.

و نگاه به ساعتش کرد و گفت:

-ساعت هفت و بیست و پنج دقیقه.

و یادداشتی گذاشت لای پوشهء قرمزش و رفت پایین تپه در حالی‏که پای چپش لنگ می‏زد.با رفتن آن مرد من از او پرسیدم:

-چرا ما را به او معرفی نکردی؟

جوابی نداشت.حواسش پیش ما نـ بود.این را از نگاهش خواندم. حواسش پیش جنگل بود که مبادا خانواده‏ها با بی‏احتیاطی آتشی‏ بیافروزند و او با دیدن سفیدی دود مجبور باشد سوت‏کشان راهی‏ جنگل شود.کارش همین بود:اطفاء حریق.

ما راضی بودیم خودش هم همین‏طور.روزها و ماه‏ها گذشتند. یکباره دیدیم چیزی توی خانه کم است خانه سوت‏وکور شده بود.

ساعت‏ها فکرکردیم به این تنهایی.عاقبت همه به یک‏ نتیجه رسیدیم.جای یک نفر میان ما خالی بود.کسی که برای ما پرحرفی کند.دچار رعشه شود تا مااسکن‏ دخترها برایش دل بسوزانیم.

او شب‏ها در تاریکی می‏آید و در سرخهء صبح می‏رود.ما فقط سایهء او را می‏بینیم.گاه تا دیروقت شب‏ می‏نشینیم تا ببینیم که چه‏طور کلید به‏ درمی‏اندازد پوتین‏هایش را درمی‏آورد، اورکتش را می‏کند و با آب سرد لوله‏ سرد لوله سر و رویش را می‏شوید تا دوده‏ها پاک شود.

از سه سال پیش به این طرف‏ رختخوابش پهن،زیر پنجرهء اتاق افتاده‏ است روی متکا یک گودی چرکـ مرد سر افتاده و بر تشک قالب تن یک مرد که‏ سر ندارد.دیگر صدایش را فراموش‏ کرده‏ایم.در پاییز و زمستان بوی‏ سوختگی چوب و در بهار و تابستان‏ بوی شکوفه و خاک برای لحظه‏ای می‏پیچد توی خانه انگار کسی‏ در خواب ما این بوها را پخش می‏کند.مادر راضی نیست ما این‏ تقاضانامه را بنویسیم.ولی ما می‏نویسیم.فقط یک تقاضا داریم. پدر ما را به ما برگردانید.»

داستان کوتاه«پدر ساکت ما»به ظاهر در صفحهء 12 مجموعه‏ داستان«نفر سوم از سمت چپ»به پایان می‏رسد.اما برای مخاطبی‏ که اهل معنا و تأویل است تازه اصل داستان شروع می‏شود.جنگ‏ سال‏هاست تمام شده است اما اثرات آن در روح و جان آدم‏هایی که‏ روزی با آن جنگ از پیکره و وجود«پدر ساکت ما»فوران می‏کند.اهل‏ خانه با او به عنوان یاد یک دوران شیرین سپری‏شده رفتار می‏کنند و سعی می‏کنند نیازهای روحی او را برآورده‏سازند و او را همواره‏ در آن حال و هوای مقدس نگه‏دارند و در عین‏حال به وجود پدری‏ نیاز دارند که شرایط و روحیات امروزین آنها را درک‏کند و یا مدارا کند.شهد پرجاذبهء آن یاد«پدر ساکت ما»را از«امروز» می‏کند و اهل خانه از طرفی او را برای امروز هم می‏خواهند پس از این نقطه‏ کشمکش داستانی آغاز می‏شود.و در ادامه تعلیق و سایر الزامات‏ یک اثر داستانی یک به یک در ساحت متن پیاده می‏شوند و کلیت‏ نظام‏مند اثر شکل می‏گیرد.

آخرین سو الم را از مجید قیصری در مورد ادبیات جنگ می‏پرسم‏ اسکن‏ 2Lو اینکه سرانجام ادبیات داستانی جنگ به کجا ختم می‏شود؟

می‏گوید:«به نفر سوم از سمت چپ»نگاه‏ کنید.آدم‏های جنگ هستند که از جنگ آمده‏اند. بعد از ده،پانزده سال.جنگ فقط تیر نیست. تا زمانی که جانبازان و معلولان و زخم‏خورده‏گان‏ این جنگ زنده هستند،این جنگ ادامه‏دارد. از زاویهء دیگری هم می‏توانیم به این قضیه نگاه‏ کنیم.ببینید یک اتفاق،یک حادثهء پیش‏بینی‏ نشده بر این ملت حادث شده به اسم جنگ و درهمان بحبوحه فرماندهء خودش را شناخته و ساخته.نیروی خودش را ساخته و حال هم‏ دنبال نویسنده و خوانندهء خودش است.جامعه‏ای‏ که هشت سال زیر بمباران بوده امیدوارم هشت‏ تا نویسندهء جنگی‏نویس بتواند تربیت‏کند!

به نظر من با اولین شلیک دشمن ادبیات‏ جنگ‏زاده می‏شود و تا زمانی که بر تن خاکی‏ این نسل جنگ‏دیده سنگ لحد بگذارند،جنگ ادامه دارد و کمی‏ فراتر حتی بر شانه‏های بچه‏های این نسل جنگ‏دیده،بار این جنگ‏ سنگینی می‏کند و برای همین هم این ادبیات زنده است.به قول‏ «هاینری‏بل»تا زمانی که از یک زخم که در این جنگ به وجود آمده خون می‏چکد،جنگ هنوز به پایان نرسیده است...»

و من هم موافقم که از نظر فروی این زخم‏های روحی التیام‏ بردار نیست.لا اقل تا زمانی که من زنده‏ام.فکرمی کنم با من هستند و همین خواه و ناخواه حساس می‏کند شما را نسبت به مسائل‏ اجتماعی و بعد اجتماعی این قصه‏ها-در شکل واقعی و صادقانه‏اش‏ جنگ دیده.کجا ایستاده‏اند.امیدوارم که این اتفاق در قصه‏ها افتاده‏ باشد یا بیفتد.»

مجید قیصری حرف‏های دیگری هم برای گفتن دارد.اما دربارهء مجموعه داستان تازه‏اش که می‏نویسد می‏پرسم.می‏گوید:یک‏ مجموعه داستان در ادامهء کارهای قبلی‏ام دارم با نام«سه دختر گل‏ فروش ایرانی».سعی می کنم پروندهء این هنرمند را درهمین‏جا ببندم و بی‏صبرانه منتظر رسیدن«سه دختر گل‏فروش ایرانی» بنشینم و می‏دانم این انتظار برای خوانندگان هم طاقت‏فرساست.